رفقا سلام!

این جا جوانه‌است، صدای ما رو
از آخرین روز تابستان می‌شنوید.
«ما» خبرنگارهای افتخاری جوانه،
نوجوون‌های عشق نوشتنی
هستیم. که امروز به‌مناسبت شروع
سال تحصیلی، استین‌هامونو
بالا زدیم و از دغدغه‌ها، رویاها
و دردل‌های مدرسه‌ای‌مون
نوشتیم. سال‌های مهمی از
زندگی ما تو کلاس درس سپری
می‌شه. پس حق داریم که یک‌روز
توی سال مال خود خودمون باشه
و با هم‌سن‌وسال‌هامون راجع به
مدرسه حرف بزنیم.

داستان

درختی که سر از کلاس درآورد

ریحانه رمضانی تیموری | ۱۵ساله

چندروزی بود که باد شدیدی می‌وزید. از شانس بدم کنار تیر برق بودم. یک شب که هوا بارانی بود، از ترس به خود می‌لرزیدم و شاخ و برگ‌هایم را در هم می‌کشیدم. ناگهان رعدوبرق زد و یکی از شاخه‌هایم را سوزاند و شکست. عجب دردی داشت، دردی تحمل‌نکردنی.

شاخه‌ام افتاد روی تیر برق و دیگر نمی‌دانم چه شد. از حال رفتم و وقتی چشم‌هایم را باز کردم، صبح شده‌بود. «دوروبرم چقدر شلوغ است. این آدم‌ها که هستند؟ چه می‌خواهند؟» می‌شنوم که برای درست کردن تیر برق آمده‌اند، معلوم شد برق روستا دیشب قطع شده‌ومردم‌درتاریکی بوده‌اند. اهالی می‌گفتند اگر تیر برق را درست کنیم، باز هم این درخت بر اثر باد روی سیم‌های می‌افتد و برق دوباره قطع می‌شود، باید این درخت را از ریشه قطع کنیم. باورم نمی‌شد. چه می‌شنوم. بعد هم بلافاصله یک وسیله بزرگ و پرسروصدا آوردند و روی تنه‌ام کوبیدند؛ دردی طاقت‌فرسا داشت، شدیدتر از درد شکستن شاخه‌ام. با هر ضربه به پایان عمرم نزدیک‌تر می‌شدم. بعد از مدتی، تکه‌هایم را سوار خودرویی بزرگ کردند. وقتی مرا روی زمین انداختند، چشمم افتاد به درخت‌های بسیار دیگری که به سرنوشت من دچار شده‌بودند. یعنی می‌خواستند با ما چه کار کنند؟ بعد از چندروز ضربه‌های در دناک تبدیل به چیزی شدم که اسمش را نمی‌دانستم. فقط می‌دانستم دوباره سوار آن خودروی بزرگ شده‌ام و بعد از مدتی چند بچه شلوغ گرد من جمع شدند. انگار از دیدنم خیلی خوشحال بودند. بالاخره از لابه‌لای حرف‌های‌شان فهمیدم که اسمم چیست. من نیمکت بودم و از آن روز به بعد با این اسم زندگی کردم. اگرچه گاهی دلم برای روستا تنگ می‌شود ولی حالا از نیمکت بودنم خوشحالم.

پیشنهاد کتاب

روح عزیز

نویسنده: مینو کریم‌زاده
تعداد صفحات: ۲۰۴
ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

سارا ذبیحی | ۱۵ساله

مدرسه رفتن را هدیه دادن و گرفتن است که جذاب می‌کند. اگر می‌خواهید روز اول مهر با دست پر به دیدن دوست عزیزتان بروید، پیشنهاد من خریدن یک کتاب خوب است. مثل «روح عزیز» که از همان صفحه اول خواننده را وادار می‌کند تا ماجرای جذاب و در عین حال تفکر برانگیزش را یک‌نفس تا آخر دنبال کند. شخصیت اصلی این رمان، پسری به نام آرش است. یک روز که آرش به خانه برمی‌گردد، مادرش را سخت مشغول خانه‌تکانی می‌بیند. مادر از او می‌خواهد که در آویزان کردن پرده کمکش کند ولی آرش که با دوستش قرار دارد، قبول می‌دهد یک ساعت بعد برگردد. وقت‌گذرانی با دوست از یک ساعت به چهار ساعت تبدیل می‌شود. آرش به خانه برمی‌گردد و آماده است که از مادرش معذرت‌خواهی و کمکش کند اما با صحنه غم‌انگیزی روبه‌رو می‌شود. مادر از نردبان پایین افتاده و تکان نمی‌خورد. این اتفاق، روزهای عید آرش را وحشتناک می‌کند زیرا او درگیر عذاب وجدان شده است و خودش را مسئول به کما رفتن مادرش می‌داند. آرش در خواب و بیداری چند بار با مادرش صحبت می‌کند و وقتی مطمئن می‌شود خیالاتی نشده است، می‌فهمد که بهتر شدن حال مادرش با کمک کردن به دختر همسایه‌شان تسریع می‌شود اما آرش نمی‌داند چطور به آن دختر عجیب که نامش «تلی» است، کمک کند؛ دختری مرموز که با آرش رفتار خوبی ندارد. در مدرسه رویایی من، معلم‌ها فقط درس می‌دهند بدون آن‌که خبری از امتحان و نمره گرفتن باشد تا بچه‌ها بتوانند با خیال راحت به درس‌ها گوش بدهند و یاد بگیرند. در خانه تک‌تکانی هم همه با هم کار می‌کنند و خبری از استرس نیست. این رمان، داستان یک دوستی است که با وجود همه سختی‌ها و مشکلات، تا آخر پای هم می‌ایستند و از هم جدا نمی‌شوند. این کتاب را به همه بچه‌ها پیشنهاد می‌کنم.

مدرسه در رویای دانش‌آموزها چه شکلی است؟

مدرسه رویایی من

شبنم فتحی | ۱۵ساله از روستای سالار آباد

همه ما انسان‌ها از کودکی رویاهایی در سر داریم که می‌خواهیم آن‌ها را به واقعیت تبدیل کنیم اما با گذشت زمان و برخورد با برخی معلم‌ها و خانواده‌ باور می‌کنیم که رویاهای من بیهوده و بی‌معنا هستند و باید یک زندگی معمولی را تا آخر عمر ادامه بدهیم که هیچ اثری از رویا در آن نیست اما مگر کار خانواده و معلم این نیست که به ما بیاموزند رویاهای‌مان را جدی بگیریم و برای رسیدن به آرزوها و اهداف‌مان بجنگیم؟ خب حداقل در ذهن من، در مدرسه رویایی من، معلم‌ها چنین نقشی ندارند. در مدرسه رویایی من، معلم‌ها فقط درس می‌دهند بدون آن‌که خبری از امتحان و نمره گرفتن باشد تا بچه‌ها بتوانند با خیال راحت به درس‌ها گوش بدهند و یاد بگیرند. در مدرسه رویایی من، معلم‌ها فقط از روی کتاب درس نمی‌دهند بلکه ما را با مهارت‌های زیادی آشنا می‌کنند تا وقتی بزرگ شدیم، از آن مهارت‌ها برای پیدا کردن کار و راحت زندگی کردن استفاده کنیم. در مدرسه رویایی‌مه دانش‌آموزان به جای پوشیدن لباس فرم‌های تیره، لباس‌های محلی خودشان را می‌پوشند تا مدرسه لبریز از رنگ و شادی شود و از روی لباس هر دانش‌آموز می‌توانیم با فرهنگ او آشنا شویم. در کلاس رویایی، خبری از نیمکت‌های سفت و خشک نیست. دانش‌آموزان اجازه دارند روی زمین فرش شده بنشینند و معلم‌ها از دانش‌آموزان می‌خواهند تا استعدادهای‌شان را نمایان کنند و به دوستان‌شان هم بیاموزند.

خیال‌پردازی‌های یک ذهن خسته درباره مدرسه‌های آینده

روزی که بالاخره شر هیولای انضباط از سرمان کم می‌شود

نادیا غفوری | ۱۶ساله

سلام رفقا! حال‌تان چطور است؟ خب دیگر پاییز هم که از راه رسید یا ماهی که به اسم «مهر»، باعث و بانی کابوس‌های شبانه‌روزی دانش‌آموزان می‌شود. اما آیا به‌نظرتان مدرسه همیشه همین قدر ترسناک بوده؟ در آینده چطور؟ به‌نظر شما مدرسه در آینده چه شکلی خواهد بود؟ مثلا ممکن است یک‌روز هیولای نمره انضباط دست از سر دانش‌آموزها بردارد؟ شاید در مدرسه‌های آینده خبری از مدیر و ناظم نباشد و کسی هی به بچه‌ها نگوید «خانم، دفترت رو درست کن»، یا «آهای پسر! تو تو! تو حق دوست نداری در دبیاز!»، معلم‌ها هم دیگر به‌خاطر یک تکلیف ننوشتن ساده یا شیطنت معمولی نمی‌تونند بچه‌ها را از پای مدیر را به کلاس باز کنند! مدیرها هم چیزی جمله عجیب «۲ نمره از انضباط کل کلاس کم می‌شه» بچه‌ها را تهدید کنند! جالب این‌جاست که برای تشویق کردن هم ۲ نمره به کل کلاس اضافه می‌کنند. این دیگر چه روشی است؟

بگذریم! ولی حالا که حرفش پیش آمد، توی پرانتز یک توصیه دوستانه به ناظم‌ها بکنم؛ ناظم‌های عزیز! شما باید مهربان باشید، دانا و خوش‌بیان باشید تا وقتی بچه‌ها متوجه آمدن‌تان می‌شوند، گل بریزند جلوی پای‌تان. خب دیگر واقعا یک‌ذره‌م و برویم سراغ همان رویای مدرسه‌های آینده که در آن‌ها از مشق نوشتن خبری نیست.

آخر چرا باید سه صفحه تمرین ریاضی را که توی کتاب چاپ شده، دوباره توی دفتر بنویسیم؟ شاید در آینده نفری یک تبلت خیار گاززده بهمان بدهند که تکالیف‌مان را توی آن حل کنیم. خب دیگر تا از خیال‌پردازی‌های‌مان کار به جاهای باریک نکشیده و مدیرهای محترم عصبانی نشده‌اند و از کل کشور نپنج‌روز و شش باشد، وین گلستان همیشه خوش باشد؟

در دل‌های یک مدرسه

آن چه این گلستان می‌خواهد...

اشکان محمودی | ۱۶ساله

برای من شهریور، ماه آغاز به کار است. اگر پولی برسد و آقای مدیر هم سر کیسه را شل کند، شهریور را میزبان بوی رنگ و تینر خواهم بود؛ روی در و دیوار هایی که هنوز چسب فهرست و عده‌های تبلیغات شورای دانش‌آموزی از شان جدا نشده است و رویای بچه‌ها را در دل خود جا داده‌اند؛ مدرسه‌ای با حیاط سرزنگ، کمد دیواری‌های زرد رنگ، نفی امتحان و زنگ تفریح‌های نیم‌ساعته. بچه‌ها تشنه درس‌هایی هستند که در زنگ تفریح فرامی‌گیرند. درس‌هایی که وقتی معلم ۱۰ دقیقه آخر کلاس بیکار می‌شود، برای‌شان می‌گوید و حتی نیمکت‌ها هم در آن دقایق دست از قیژقیژی می‌کشند تا چیزی از دست نرود. هنوز اواسط شهریور است. نقاشان طرح را کم‌رنگ رسم کرده‌اند؛ زمینی با نهال و درخت شکوفه‌زده. مدرسه، خاکی است که باید توان رویش هر گیاهی را داشته باشد. کاش به بچه‌ها می‌گفتند طرح‌های پیشنهادی‌شان را برای نقش بستن بر دیوار ارائه کنند. کاش این «حق انتخاب داشتن» به برنامه درسی‌شان راه پیدا می‌کرد؛ کلاس‌های هم‌اندیشی، بحث‌های آزاد، مطالعه رمان و هر چیزی که در آن رد پای انتخاب و هویت‌یابی باشد. داخل کلاس‌ها هم رنگ می‌خواهد. روی تنه دیوار کلاس تجربی، یکی از بچه‌ها تو هایی زده که گویی کودک‌های فرشچیان و کمال‌الملک در او زندگی می‌کند. دیوار کلاس بچه‌های ریاضی هم بی‌نصیب نمانده و در دی از نوشته‌های خام «آل احمد»ها و «شریعتی»ها روی آن نقش بسته است. اگر به من باشد، می‌گویم رنگ لازم نیست. کلاس‌ها همین طوری قشنگ‌تر هستند. آخرین روز شهریور دارد بساط‌اش را جمع می‌کند. هنوز چند قوطی رنگ سیاه بی‌حوصله روی سکوی گوشه حیاط نشسته‌اند. شاید بتوان با رنگ و قلم‌مو خیلی بواشکی، طوری که آقای مدیر نفهمد، یک صفر کوچولو کنار قرارداد معلم‌ها اضافه کرد تا همه نیم‌نمره‌های ارفاقی تاریخ را جبران کرد. راستی کلاس‌ها گل و گیاه هم می‌خواهند. گل که باشد، به کلاس روح می‌بخشد. اصلا مدرسه باید سبز باشد. مثل دفتر دبیرها که پر است از زرّ‌های براق و گیاهان کوتاه و بلند اما نه، بدون گل هم می‌شود. کافی است خاک این مدرسه آماده باشد، بچه‌ها به‌نیروی ذوق و خلاقیت‌شان می‌بالند و مدرسه گلستان می‌شود. نشنیده‌اید که سعدی می‌گوید: «گل همین پنج‌روز و شش باشد / وین گلستان همیشه خوش باشد؟»

گفت‌وگو با مادر یک دانش‌آموز دهه‌هشتادی درباره تفاوت مدرسه‌های قدیم و جدید

شیطنت کردن به خرج «اون‌شیفتی‌ها»!

طناز عادل فهمیده | ۱۳ساله

سلام به دوستان خوبم. امیدوارم حال‌تان عالی باشد. من امروز به مناسبت شروع مدارس با یک دانش‌آموز قدیمی درباره تفاوت‌های مدرسه‌های امروزی و دهه‌هشتادی گفت‌وگو کردم. در ادامه، توضیحات خانم «وجیهه تیمچه‌حریری، ۴۱ ساله از حال‌وهوای مدرسه در زمان قد بیرامی خوانید.

«مدرسه از ۳۰ سال پیش تا الان کلی فرق کرده. یادتان هست دو سالی که مدرسه به دلیل کرونا غیرحضوری بود، رفاقت‌ها هم مجازی شده‌بود؟ خیلی از شما دوستان‌تان را از نزدیک ندیده‌بودید و فقط در تماس تصویری –آن هم با کلی فیلتر– با هم آشنایی داشتید. کرونا هم که کم‌رمق شد، با همدیگر توی کافه و پارک قرار گذاشتید. در دوره ما امر رفاقت فقط محدود می‌شد به زمان مدرسه. چون بیرون از آن همدیگر را نمی‌دیدیم و فقط گاهی تلفنی حرف می‌زدیم. با این حال دوستی‌های من خیلی صمیمانه بود. شاید به این دلیل که از ترسم آن قدر فیزیک می‌خواندم که یک بار وقتی معلم‌مان نتوانست بیاید سر کلاس، مدیر از من خواست به بچه‌ها درس بدهم. البته شرایط درس خواندن آن موقع‌ها خیلی سخت بود چون همه ما کلی خواهر و برادر کوچک و بزرگ داشتیم. از اتاق شخصی هم که خبری نبود برای همین همیشه توی خانه‌مان کلی سروصدا بود و درس خواندن، جزو کارهای سخت دنیا.»

نداشتیم. هر درس، یک کتاب و جزوه داشت و هر هفته مطالب همان‌ها مدارس با یک دانش‌آموز قدیمی درباره تفاوت‌های مدرسه‌های امروزی و دهه‌هشتادی گفت‌وگو کردم. در ادامه، توضیحات خانم «وجیهه تیمچه‌حریری، ۴۱ ساله از حال‌وهوای مدرسه در زمان قد بیرامی خوانید.

«مدرسه از ۳۰ سال پیش تا الان کلی فرق کرده. یادتان هست دو سالی که مدرسه به دلیل کرونا غیرحضوری بود، رفاقت‌ها هم مجازی شده‌بود؟ خیلی از شما دوستان‌تان را از نزدیک ندیده‌بودید و فقط در تماس تصویری –آن هم با کلی فیلتر– با هم آشنایی داشتید. کرونا هم که کم‌رمق شد، با همدیگر توی کافه و پارک قرار گذاشتید. در دوره ما امر رفاقت فقط محدود می‌شد به زمان مدرسه. چون بیرون از آن همدیگر را نمی‌دیدیم و فقط گاهی تلفنی حرف می‌زدیم. با این حال دوستی‌های من خیلی صمیمانه بود. شاید به این دلیل که از ترسم آن قدر فیزیک می‌خواندم که یک بار وقتی معلم‌مان نتوانست بیاید سر کلاس، مدیر از من خواست به بچه‌ها درس بدهم. البته شرایط درس خواندن آن موقع‌ها خیلی سخت بود چون همه ما کلی خواهر و برادر کوچک و بزرگ داشتیم. از اتاق شخصی هم که خبری نبود برای همین همیشه توی خانه‌مان کلی سروصدا بود و درس خواندن، جزو کارهای سخت دنیا.»

اعترافات یک دانش‌آموز خیلی خیلی خوب

بنده تکذیب می‌کنم!

زینب شفیع‌نادری | ۱۶ساله

این جانب با اسم مستعار کت (کوشای توانا) دانش‌آموز کلاس بز (بچه‌زنگ‌ها) یک‌روز پیش از شروع سال تحصیلی به فشار، نه درخواست مدیر محترم اعتراف‌نامه خود را می‌نویسم. من اقرار می‌کنم آن روزهایی که معلم‌ها یک‌به‌یک از صندلی به زمین اصابت می‌کردند و آن موقع‌هایی که بلندگوهای صبحگاه سر صف گلچین شاد پخش می‌کردند، اصلا کار من نبوده است. مثلا شما زنگ تفریح چهارشنبه پارسال را یادتان هست که توی مانور لرزله هفت‌تا ترقه ترکید و چندتایی از بچه‌های باندپیچی شده واقعا مصدوم شدند؟ یادتان می‌آید شیر موزهایی را که با طعام اسید قوی آزمایشگاه توی جشن نوش‌جان کردید و فردا کل مدرسه به دلیل وضعیت نامساعد هاتعطیل شد؟ من اعتراف می‌کنم هیچ‌کدامش کار من نبوده. یک‌ذره هم شک نکنید. من اعتراف می‌کنم شاگرد بسیار خوبی بوده‌ام طوری که کمالاتمان آن قدر زیاد است که اصلا جا نمی‌شود اسم‌مان را روی تابلوی اعلانات بزنند. من همان دانش‌آموز نازنازی و مظلومی هستم که زنگ تفریح‌ها به‌جای دعوا با دوستانم «مشت بیار، لگد ببر» بازی می‌کنیم. من سوگند یاد می‌کنم آن قدر مدرسه و مسئولانش را دوست دارم که حد ندارد. اصلا از همین جا به کادر زحمتکش مدرسه بسترین در بیمارستان خداقوت عرض می‌کنم و برای‌شان آرزوی سلامتی دارم.

مدرسه یعنی اتفاقات کوچک دوست‌داشتنی

یک روز عادی عادی

فرحناز باران‌زهی | ۱۲ساله
از روستای سالار آباد

یکی از روزهای خوب خدا با خواهرم به مدرسه می‌رفتم. روز آخر سال تحصیلی بود و کلاس پنجمی‌ها برای آخرین امتحان به مدرسه آمده بودند. خیلی نگران بودم که قرار است چه اتفاقی بیفتد. به هر دانش‌آموزی که نگاه می‌کردم، یک کتاب دستش بود. وقتی زنگ خورد، همه سر جای‌شان ایستادند. وای خدای من... بالاخره دیدمش... دختر کوچولوی خانم معلم‌مان را دیدم. خانم معلم قول داده‌بود که آخر سال او را به مدرسه بیاورد. او کوچولو بود و هنوز مدرسه نمی‌رفت. مامان‌ش موهایش را بافته بود و یک لباس سفید عروسی خیلی زیبا به تن داشت. دوست داشتم بغلش کنم اما نشد. شاید خجالت کشیدم. از دیدن آن دختر خیلی دلم شاد شد. از بس که زیبا بود. بعد از تمام شدن امتحان‌مان برایش دست تکان دادم و او هم برای من دستش را بالا برد. آخرین امتحان به خوبی برگزار شد و همراه خواهرم به خانه برگشتیم. من امسال به کلاس ششم می‌روم.